

پاسخ به سوال ها و ایرادها

آقای رئیس، فکر می کنم اینکه گفتید من اکنون به سوالات پاسخ خواهم داد تا حدودی اغراق باشد. من هنوز دارم از آن حالت بهت زدگی، که دستکم در نیمه ی اول این بحث به من دست داد، بیرون می آیم. یاد گرفتن حتی در سن من هم دیر نیست؛ انسان همیشه چیزهایی یاد می گیرد.

باید از دو سخنران آخر که احساس واقع بینی مرا بمن باز گرداندند تشکر کنم. من می توانم موافق یا مخالف آندو باشم؛ بهرحال می توانیم با یکدیگر به جر و بحث بپردازیم. با وجود این، فکر می کنم باید در پاسخ خود، سخنرانان نیمه اول بحث را بیشتر مخاطب قرار دهم، زیرا در آن نیمه ی اول بود که عوارضی نگران کننده در این شور و حرارت روشنفکرانه و خلاقیتی که افکار قشر روشنفکر و نسل محققین جوان آمریکا را بخود مشغول داشته، به چشم می خورد. لکن این امر نتایج ضمنی غریبی هم در بردارد که به نظر من بسیار بسیار خطرناک می رسد.

بیانیه ی ارسالی پروفیسور مارکوزا حالتی تقریباً بهت زده در من ایجاد کرده است. از آنجائی که سخنرانان اول در حقیقت در حمایت از این الهام دهنده ی غایب خود متفق القول بودند، من هم متأسفانه باید سخنانم را روی بیانیه ی پروفیسور مارکوزا متمرکز کنم. او سه یا چهار نکته ی مهم را پیش می کشد، ولی بشکلی آنچنان مبهم و اغفال کننده که این نیز خود بحث را تا حدودی دشوار می کند.

او، پیش از هر چیز، مدعی است که ما به مراتب از مارکس و مارکسیسم پیشی جسته ایم، و جامعه ی پیشرفته ی ما در غرب مارکسیسم را منسوخ کرده است؛ و

نتیجتاً، ما باید از مارکسیسم قدمی فراتر بگذاریم. من هر وقت اینرا می شنوم که مارکسیسم مسلماً آخرین کلام در توسعه ی تفکر انسان نیست و باید از آن فراتر رفت، میل دارم بگویم درست است. این انتقادی بسیار مارکسیستی از مارکسیسم است و من آنرا تأیید می کنم. اما لحظه ای نیز باید به این فکر افتاد که مارکسیسم واقعاً از چه نظر اینچنین منسوخ گردیده، و ما فرار است از مارکسیسم به کجا برویم.

نخست باید این سؤال را مطرح کرد: آیا تضاد اساسی جامعه ی سرمایه داری- همان که مارکسیسم آنرا تشخیص داده و تحلیل کرده است- یعنی تضاد بین پروسه ی اجتماعی تولید و خصلت غیر اجتماعی کنترل بر تولید بوسیله ی مالکیت خصوصی، از میان رفته است؟ یا اینکه با گذشت هر دهه، این تضاد عمیقتر و عمیقتر، و هر چه بیشتر غیر منطقی میگردد؟

به ما میگویند که جامعه ی پیشرفته ی آمریکا، تحلیل مارکسیستی از سرمایه داری را منسوخ کرده است. اما آیا برآستی این جامعه که تعادل اجتماعی و تداوم تولیدی خود را با کمک جنگی تقریباً دائمی حفظ میکند، تحلیل منطقی را منسوخ کرده است؟ من از درک آن طرز فکر منطقی یا غیر منطقی که اشخاص را به این نتیجه گیری میرساند عاجزم. به ما میگویند که ممکن نیست بتوانیم در سال ۱۹۶۶، تشخیصی را که بر مبنای تکنولوژی سال ۱۸۶۷ استوار است، هنوز معتبر بدانیم. و اضافه میکنند که بنابراین، ما از مارکسیسم بمراتب فراتر رفته ایم.

من میگویم که خیر، بر عکس، مارکس بقدری از نظر فکری از عصر خویش و از جامعه ای که در آن زندگی می کرد جلوتر بود که ما حتی امروز نیز در بسیاری جهات از او عقب تریم. و اگر کسی می خواست در این باره مطمئن شود، فقط کافی بود که به این بحث ما گوش می کرد.

حقیقت این است که یکصد سال قبل، مارکس، پیش در آمد سوسیالیسم را جامعه ای پنداشت که از نظر توسعه ی تکنولوژی بحد اعلی رسیده باشد، جامعه ای که قادر به تولید کالاها در مقیاسی آنچنان فراوان باشد که حتی تصور چنین جامعه ای در عصر

او تقریباً جنبه ی تخیلی داشت. اگر قرار بود کسی آمار تولید سرانه را در اکثر جوامع پیشرفته ی سرمایه داری در قرن نوزدهم تحلیل کند، به این نتیجه می رسید که اگر سوسیالیسم در آن زمان پیروز می شد، در واقع در جایی پیروز شده بود که بنا بر معیارهای کنونی ما، جامعه ای عقب افتاده است. این انتقاد بر مارکس وارد است. اینکه او بقدری از نظر فکری از عصر خویش جلوتر بود، و اتفاقاً از عصر ما هم همینطور، که ما هنوز به گرد پای او هم نرسیده ایم. به ما می گویند که مارکس جامعه ای را پیش بینی نکرد که در آن سیبرنتیک^(۱۲) و ماشین-تمام این دستگاههای کامپیوتر و غیره- کار انسان را در مقیاس کنونی انجام دهد. مارکس جامعه ای را پیش بینی نکرده بود که در آن دانشمندان و دانشمندان درجه یک اینچنین مهم باشد. اما، برعکس، مارکس همیشه اینطور فرض می کرد که جامعه ی او، بهمان زودی، می رفت که بدل به چنین جامعه ای گردد، و اشتباه او در همین بود. اشکالی ندارد گفتن اینکه نظریه ای که یکصد سال پیش فرموله شده، امروز مسلماً در بعضی جوانب منسوخ گردیده است؛ ولیکن اکثر کسانی که اینرا می گویند- اگر به ما نکته باشند که برای "رهانی" از ستم این جامعه باید به مواد مخدر پناه ببریم- معمولاً در خاتمه اضافه می کنند که باید به عقاید پیش از مارکس رجعت کرد، منجمله مسیحیت که دو هزار سال قبل از مارکسیسم قدیمی تر است.

و یا، در بهترین صورت، وقتی با آن دسته از منتقدین بسیار عالم و سفسطه پرداز مارکسیسم سر و کار پیدا می کنیم، پیشنهاد آنان به ما بازگشت و عقب گرد است- نه به دوران طفولیت- بلکه بازگشت به سوسیالیسم تخیلی یا مکتب منطق گرایی قرن هیجده. لیکن انقلابهایی در اندیشه ی انسان رخ میدهد که بازگشت ناپذیر است. هیچکس نمی تواند به سیستم نجوم شناسی در دوره ی پیش از کوپرنیک برگردد، اگر چه تکامل اندیشه ی انسان از کوپرنیک به انشتین ارتقاء یافته است؛ اما برای اینکار تقریباً ۲۵۰ سال وقت لازم بود.

من فکر نمی‌کنم تا وقتی نظام سرمایه‌داری - صرف‌نظر از چگونگی تکامل آتی آن - همچنان پابرجاست، انتقاد گسترده‌ی مارکسیسم از این نظام واقعاً منسوخ شود. عدم شکیبایی ما نسبت به برخی از فرمول‌های آشنا و بداهت‌های مارکسیسم بدین معنی نیست که این‌ها دیگر غلط و بی‌مصرف شده‌اند.

بعضی‌ها فکر می‌کنند برای حل مسایل عصر ما کافی است به دوران مارکس جوان بازگشت و به سخنوری و تکرار خارج از مضمون و طوطی‌وار اندیشه‌ی نوپا و حتی خام او در باره‌ی تجسم^(۱۳) و از خود بیگانگی، پرداخت. لکن اینان با این کار از مارکسیسم فراتر نمی‌روند، بلکه از مارکس عاقل به مارکس نارس، به مارکسی که هنوز تقریباً نابالغ است، بر می‌گردند.

اما حتی مارکس نابالغ، در مقام مقایسه با کسانی که - بقول یکی از سخنرانان - گرایش‌ی به بازگشت به دوران طفولیت دارند، اندیشمندی بسیار پخته است.

بنظر من، مارکسیسم و پیش‌بینی‌های مارکسیستی سوسیالیسم تاکنون فقط در یک مورد و در یک نکته‌ی مهم، تا حدودی بوسیله‌ی رویدادها مردود شده است. و آن اینکه، پیروزی سوسیالیسم تا به امروز، نه در یکی از جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، بلکه در جوامع عقب‌افتاده بدست آمده است؛ جوامعی که ساخت فنوئالی آنها تحت ضربات سرمایه‌داری داشت از هم میپاشید و نظام‌های فنوئالی - سرمایه‌داری آنها تحت ضربات ترکیبی از انقلاب‌های بدوی بورژوائی و سوسیالیستی، در هم فرو ریخت.

و بدین ترتیب، ما میراث این رویداد تاریخی را به دوش می‌کشیم، رویدادی که در واقع با آنچه مارکسیسم پیش‌بینی کرده بود مغایرت دارد: بین شرق و غرب، ما شاهد تفاوت و شکافی فاحش هستیم، شکافی که متأسفانه تمایل به گسترش خود دارد؛ و این چیزی است که هم به ضرر شرق و هم به ضرر غرب تمام می‌شود.

برای مارکسیستها، سوسیالیستها، و محققین سوسیالیست - چه در این کشور، چه در جاهای دیگر - مسأله‌ی بزرگ عصر ما، مسأله بزرگ جنبش ما در حرکت بسوی

هدف خود، یعنی بسوی "انسان سوسیالیستی" و جامعه ی سوسیالیستی، اینست که چگونه باید شکاف بین راهای تاریخی جداگانه و متناقضی را که شرق و غرب در پیش گرفته اند، بهم آورد. این مسأله ای واقعی است که نمی توان با گریز از آن، به عرصه ی تخیلات یا قلمرو "رهانی بخش" مواد مخدر پناه برد.

دلم میخواست می توانستم در شور و اشتیاق رفیقمان در باره ی آنچه در چین می گذرد- رفیقی که در سمت راست تالار نشسته- سهمی داشته باشم. اینرا دلم می خواست، زیرا به ایده آلیسم انقلابی و ارزش بین المللی عظیمی که برخی از ابداعات انقلابی چین بوجود آورده، واقف هستم.

متأسفانه، تحقیری اینچنین ایده آلیستی و خودسرانه از واقعیت شرایط مادی چین، یعنی عقب افتادگی صنعتی و فرهنگی کشوری که درست در وسط این فقر و عقب ماندگی وحشتناک، قهرمانانه دست به یک انقلاب سوسیالیستی زده است، باری چنین تحقیری، برای ما بی فایده است. و متأسفانه، همین عواملند که گاردهای سرخ علاوه بر طرد به اصطلاح تجدید نظرطلبی روسیه، بتهوون و شکسپیر را نیز بعنوان جفنگیات بی مصرف یک فرهنگ بورژوائی منحن، تخطئه می کنند.

من نمی توانم اینرا به عنوان سوسیالیسم بپذیرم. نمی توانم اینرا به عنوان عملی آزادیبخش بپذیرم. و نیز نمی توانم کیش شخصیت مانو را- گرچه از بعضی لحاظ بیشتر قابل توجیه است- به عنوان چیزی بهتر از کیش شخصیت استالین بپذیرم.

کلیه ی این رویدادها، شکاف فجیعی را که جوامع سرمایه داری پیشرفته ی غرب، منجمله طبقات کارگر آنان را، از جوامع انقلابی ما بعد سرمایه داری شرق جدا کرده، بازتر و عمیق تر می کند؛ و بنظر می رسد که سابقه ی تاریخی این امر، شکافی بود که در حین جنگهای مذهبی بین کشورهای کاتولیک و پروتستان بوجود آمد.

پروتستان گرانی خود نیز به عنوان جنبشی آزادیبخش، به عنوان اعتراضی علیه ستمگری کلیسای کاتولیک، شروع بکار کرد؛ لکن در ضمن پروسه ی مبارزه، پروتستان گرانی هم خصیصه های ستمگرانه ی خود را پرورش داد. و سپس، بعد از

دهها و صدها سال مبارزه، تعادلی در این وضع بوجود آمد- خط انفصال بین کشورهای کاتولیک و پروتستان دیگر نمی بایست محو می شد.

همزیستی تاریخی این دو کیش مذهبی رقیب که جنبشهای اجتماعی عظیمی را پشت سر داشتند، جلوه ای حقیقی پیدا کرد. چیزی شبیه این در دوره ی حیات ما نیز اتفاق افتاده: ما عملاً شاهد همزیستی- از نوع متضاد و خصومت آمیز آن- بین دو نظام نسبتاً با ثبات بوده ایم؛ یعنی نظام سرمایه داری- امپریالیستی غرب از یکسو، و نظام ما بعد سرمایه داری و نیمه سوسیالیستی شرق از سوی دیگر.

اما به عقیده ی من، این تشبیه تاریخی ممکن است از یک جنبه گمراه کننده باشد و هست. پروتستان گرانی و کاتولیک گرانی می توانستند برای مدتی طولانی به همزیستی خود ادامه دهند. جهان در عصر بعد از جنگهای مذهبی، یعنی در قرون هفده و هیجده، هنوز جهانی واحد نبود؛ هنوز جهانی نبود که بوسیله ی تکنولوژی و صنعت یکپارچگی یافته باشد. جهانی بود مرکب از واحدهای پراکنده ی دولت های ملی جوان؛ واحدهائی فنودالی و نیمه فنودالی که قلمرو شاهزادگان و فرقه های خاص مذهبی بودند.

جهان امروز جهانی است واحد- بالقوه و حتی بالفعل. تکنولوژی و توسعه ی نیروهای تولیدی، بشریت را به واحدی تجزیه ناپذیر بدل ساخته که سخت خواهان آمیزش است. بشریت یا در مضمون سوسیالیسم در هم خواهد آمیخت، و یا نابود خواهد شد. هم ازینروست که تکرار چیزی شبیه آن حالت تعادلی که پس از جنگهای مذهبی بین فرقه های تقسیم شده بوجود آمد، امروز دیگر امکان پذیر نیست. جهان یکتا خواهد شد و باید چنین شود؛ و تنها سوسیالیسم قادر به تأمین این وحدت است. آنچه از عهده ی سرمایه داری بر می آید، فقط تفرقه ی جهان و بارآوردن مصیبت است.

اما سؤال اینست که: طریق رسیدن به وحدت جهانی کدام است؟ آیا در این حیص و بیص، مبارزه ی طبقاتی در سراسر جهان می تواند به پروسه ای واحد بدل گردد؟

مارکس گفت تاریخ بشریت، تاریخ مبارزات طبقاتی است. لکن شکی نیست که مبارزات طبقاتی، در تمام طول تاریخ و در کلیه ی اعصار، با شدت و حدتی یکسان در سراسر جهان پیش نرفته است. ما اکنون اینرا می دانیم که انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم مسأله ایست که نسلهای بسیاری درگیر آن خواهند بود.

من از کندی آهنگ مبارزه ی طبقاتی در جامعه ی غرب آنقدر مأیوس نشده ام که تحلیل و پیش بینی مارکسیستی را رها کنم. البته صحیح است که طبقات کارگر ما، بخصوص گروه مسن ترها در این طبقات، به خود اجازه داده اند که با امتیازات فریبده ای که دولت باصطلاح رفاه پرور ما در اختیارشان گذاشته، دچار گجی، یأس، و فساد گردند. با اینهمه، فکر می کنم مسأله ای را که س. رایت میلز^(۴) فقید زمانی مطرح کرد، و آن اینکه عامل سوسیالیسم کیست طبقه ی کارگر یا نخبگان قشر روشنفکر؟- مسأله ایست که بخصوص در آمریکا نیازمند بحث و تحلیلی جامع است، چرا که این مسأله در هیچ جای دیگر، حالتی اینچنین مبرم پیدا نکرده است.

شصت سال پیش، مارکسیست بزرگ روسیه، لئون تروتسکی، گفت که اروپای غربی دو محصول عمده ی خود را در دو جهت مختلف صادر کرد؛ پیشرفته ترین ایدئولوژی اش یعنی مارکسیسم را به روسیه، و پیشرفته ترین تکنولوژی اش را به ایالات متحده.

لکن روسیه ای که مارکسیسم را از اروپای غربی وارد کرد، از نظر تکنولوژی و صنعت عقب افتاده بود، از عقب افتاده ترین ملل بزرگ اروپا.

ایالات متحده که از نظر تکنولوژی به این چنین پیشرفتی دست یافته، بدبختانه در زمینه ی تفکر سیاسی عقب مانده است؛ و متاسفانه باید بگویم که تا به امروز نیز عقب مانده ترین کشور در زمینه ی تفکر سیاسی باقی مانده است.

ولی من معتقدم، و دوست دارم معتقد باشم، که جنبش های تعلیماتی این دو سال اخیر و جلساتی از نوع جلسه ی حاضر، حاکی از اینست که ایالات متحده سعی می کند و شروع کرده است تا خود را از شر این عقب افتادگی ایدئولوژیکی و سیاسی خلاص کند. اما هنوز چقدر مانده است تا از شر آن خلاص شد!

به عقیده ی من، اینکه شما در اینجا سمیناری از محققین آمریکایی برگزار می کنید، بی آنکه هیچ علاقه ای در طبقه ی کارگر شما برانگیخته شود، نشانه ای از ضعف بزرگ این جنبش است. و شما نباید از این بابت گله ای داشته باشید. و چنین حقی ندارید. چرا که بسیاری از شما محققین سوسیالیست آمریکایی- نمی خواهم قضیه را تعمیم بدهم- ولی بسیاری از شما هیچ علاقه ای به طبقه ی کارگر خود نشان نمی دهید.

قصد من این نیست که جنبشهای اعتراضی قشر روشنفکر را تقبیح یا تحقیر کنم. من اینرا هیچوقت فراموش نمی کنم که در سراسر قرن نوزدهم، قشر روشنفکر روسیه بود که بار کمرشکن مبارزه با استبداد، کل بار کمرشکن انقلاب روسیه را، برگرده ی نحیف خود تحمل کرد.

نسلهای پی در پی قشر روشنفکر روسیه در قرن نوزدهم، با قهرمانی و از خود گذشتگی تمام، سر بر دیوار آهنین استبداد تزاری کوبیدند و هلاک شدند. لکن این هلاکتی بی ثمر نبود. آنان آینده را تدارک دیدند و راه را برای آینده هموار ساختند.

بعقیده ی من، شما هم راه را برای آینده، برای "انسان سوسیالیستی"، هموار می کنید. قشر روشنفکر روسیه ی قرن نوزدهم دچار انزوای شدیدی بود؛ نه روستایی به آن اعتنایی داشت، و نه طبقه ی کارگر صنعتی پا به عرصه ی وجود گذاشته بود، دچار نوعی جنون خود بزرگ بینی شد؛ حماسه ی عظیم مبارزات انقلابی روسیه ی قرن نوزدهم، سرشار از لحظاتی رقت بار و خارق العاده است. زیرا روشنفکران، زمانیکه با توده های زحمتکش کشور خود در تماسی زنده نباشند،

دچار نوعی خودستایی خارق العاده می گردند، و خدا می داند خواب چه اکسیر شگفت انگیزی را برای جامعه می بینند.

در بحث کنونی ما هم نشانه هایی از همین ضعف آمریکای امروز دیده می شد. می بخشید اگر از مبحث اصلی خود، یعنی "انسان سوسیالیستی"، دور می شوم؛ ولی بهر طریق باید در باره ی انسانی بحث کنیم که قرار است راه را برای "انسان سوسیالیستی" هموار کند- و این شما هستید.

من یقین دارم- نه از روی ایمانی جزمی، بلکه بر مبنای تحلیل جامعه، تحلیل مارکسیستی جامعه- که طبقه ی کارگر شما، کماکان، عامل قطعی سوسیالیسم است؛ همانطور که طبقه ی کارگر روسیه، پس از آنکه چندین نسل از قشر روشنفکر یک تنه به میدان جنگ رفتند، ثابت کرد که عامل قطعی سوسیالیسم کسی جز او نیست.

شما هم ممکن است یک تنه به میدان جنگ بروید. مدت این عمل بستگی به خود شما دارد. شاید فقط چند سال، در صورتیکه راه دستیابی به طبقه ی کارگر خود را پیدا کنید. یا چندین دهه، اگر نسبت به طبقه ی کارگر خود بی اعتنا باشید. و در صورتیکه نسبت به طبقه ی کارگر خود بی اعتنا باشید، خدا می داند سرتان را با کوبیدن بر چند دیوار آهنین خرد خواهید کرد. زیرا هر جنبش اعتراضی، هر جنبشی در مخالفت با حکومت مطلقه ی سرمایه داران مقتدر، اگر نتواند عنان دستگاه تولیدی جامعه را محکم بدست خود گیرد، ناگزیر، در دراز مدت، توان از کف خواهد داد.

این صحیح است که دانشمندان شما، عنان دستگاه تولیدی جامعه را امروز به مراتب محکمتر از هر نسل پیشین بدست خود گرفته اند. لیکن توده ی عظیم تولیدکنندگان- هر چقدر هم که شما در باره ی سیبرنتیک و تصور عالی از آینده ای سوپر- سیبرنتیک بگویند- توده ی عظیم تولید کنندگان جامعه ی شما، کماکان، کارگران هستند. و من فکر نمی کنم هیچ دلیلی باشد که این کارگران، با از خود بیگانگی ای که در این جامعه حس می کنند، از قشر روشنفکر شما، از شما محققین جوان آمریکا، نسبت به جامعه رضایت بیشتری داشته باشند.

آیا شما واقعاً طبقه ی کارگر خود را اینچنین با دیده ی تحقیر می نگرید که فکر می کنید فقط شما هستید که با ظرافت یا اصالت خاص خود می توانید از این جامعه ی خفت بار ناراضی باشید، و آنان از اینکار عاجزند؟ برآستی آیا شما معتقدید که کارگران در این رابطه استعدادی به مراتب بیشتر از شما دارند، یا این در سرشت آنان نهفته، که بوسیله ی امتیازات فریبنده ی سرمایه داری جنگ افروز به فساد و تباهی کشیده شوند؟

من اینرا می دانم، می دانم که گروه های مسن تر طبقه ی کارگر آمریکا، تقریباً بطور یقین، فاسد شده اند. آنان اوضاع کنونی خود را با آنچه در سالهای دهه ی ۱۹۳۰ شاهد آن بودند، مقایسه می کنند. ولی مسلماً فکر کارگر جوان آمریکایی از این واقعیت مغشوش نگردیده که در خانه ی پدرش یک دستگاه تلویزیون یافت می شود، و یا اینکه او می تواند اتومبیلی در اختیار خود داشته باشد. او این چیزها را قدر مسلم تلقی می کند. اینها بخشی از معیارهای سطح زندگی هستند که او با قدم گذاشتن در دوران بلوغ با آنها آشنا می شود. این مسلماً چیزی نیست که او را به فساد و تباهی بکشد، و او دلایلی کافی برای ناراضی خویش دارد. و من یقین دارم که در پشت آن رخوت سیاسی ظاهری، لایه هائی پی در پی از شک و تردید، ناراضی، و نیز این احساس که او دارد از طریق کار برای مرگ و جنگ امرار معاش می کند، نهفته است.

آیا شما نمی توانید به این کارگر جوان نزدیک شوید و به او بگویند که راه و رسم زندگی، کار برای زندگی است، نه مرگ؟ آیا کوشش در این راه و انجام اینکار دون شأن محققین آمریکایی است؟

پروفسور مارکوزا به ما می گوید که دیگر نباید روی طبقه ی کارگر حساب کرد، اما نمی گوید در اینصورت روی چه کسی باید حساب کرد. او معتقد است که باید روی جوانانی حساب کرد که نسبت به عرف و عادات جنسی این جامعه فریاد ناراضی بلند کرده اند. البته که باید روی آنها هم حساب کرد. مگر انگلس نبود که با نوشته های

خود در باره ی منشاء خانواده، خانواده را بعنوان نهادی تفسیر کرد که فقط به یک یا چند مرحله از تاریخ اجتماع تعلق دارد؛ و هم او خود نبود که پرده از عرف و عادات اخلاقی بورژوائی پیرامون خانواده بر کشید؟

ما نباید این نارضائی نسبت به خانواده و عرف و عادات جنسی را در میان جوانان خود نادیده بگیریم؛ اما من گاهی فکر می کنم که اساتید محترم و موسفیدی چون پروفسور مارکوزا با ما سر شوخی دارند، و صرفاً دارند با تمسخر ما خود را می خندانند. او نخست می گوید که مارکسیسم بقدر کافی تخیلی نبوده؛ و سپس اضافه می کند که تحولات واقعی نشان دهنده ی این است که انقلاب سوسیالیستی در جوامع صنعتی پیشرفته، همواره فکری واهی و منسوخ بوده و هست. بهمان اندازه که عقیده ی تحول تدریجی سرمایه داری به سوسیالیسم منسوخ است.

حالا لطفاً ۲ را با ۲ جمع کنید. انقلاب عقیده ایست منسوخ شده، اصلاح طلبی نیز همینطور. یعنی هیچ طریقی، خواه انقلابی خواه اصلاح طلبانه، برای گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم وجود ندارد. پس چرا باید صحبت از سوسیالیسم کرد؟ آنچه پروفسور مارکوزا به ما می گوید این است که سوسیالیسم، هم تخیلی بود و هم بقدر کافی تخیلی نبود. حالا اینکه چطور ممکن است استاد موسفید و محترمی بتواند در محدوده ی پنج پارگراف کوتاه، به این همه استنتاج کاذب ناشی از مغطه ی فلسفی (non sequiturs) برسد، اینهمه سخن غیر منطقی بگوید، و خود را با اینهمه کلی بافی مبهم و غیر مسوول سرگرم کند. اینکه چطور همه ی اینها ممکن است. من یکی سردر نمی آورم.

این بحث از بسیاری لحاظ برای من تجربه ی اسفناکی بود. لیکن از لجاجت من در خوشبینی چیزی کاسته نمی شود. من معتقدم که اینها همه جزئی بهائی است که باید برای این شور و حرارت روشنفکرانه ی خلاق در جمع شما پرداخت. من خواهان روشنی و صداقت فکری شما هستم، و دوست دارم که شما به عوض اینکه اجازه

دهید توجه تان به اموری مضحکه وار منحرف شود، اموری که هیچ ربطی به تفکر سیاسی جدی ندارد، توجه خود را روی امور اساسی متمرکز کنید.

شما نمی توانید از سیاست فرار کنید. در این حرفی نیست که انسان فقط بخاطر سیاست زنده نیست. اما اگر شما نتوانید در فکر خود و برای خود، مسایل سیاسی مهمی را که بوسیله ی مارکسیسم عنوان شده حل کنید؛ اگر نتوانید مسایلی را که بوسیله ی تناقضات جامعه ی سرمایه داری و روابط متقابل روشنفکر و کارگر در این جامعه عنوان شده حل کنید؛ اگر نتوانید به گروههای جوان در طبقه ی کارگر آمریکا دست یابید، و این هیولای خواب آلود خود را تکان دهید تا از خواب بپرد. هیولایی که با دارو خوابش کرده اند. اگر شما نتوانید اینکارها را بکنید، محکوم به شکست خواهید بود.

تنها راه نجات شما بردن عقیده ی سوسیالیسم به صفوف طبقه ی کارگر است، و بازگشتن با طبقه ی کارگر برای یورش- بله، یورش- به قلاع سرمایه داری.